

تأید شما:

در شماره اول به اشاره گفتیم که باتکیه به اندک بضاعت خود می‌خواهیم حلقه پیوندی باشیم بین همه آنانی که تلاش‌های پراکنده دارند. دعوت کردیم از آنانی که صادقانه به هنر عشق می‌ورزند و ذوقی دارند و حالی. اکنون شادیم از اینکه دعوت ما بر مسند قبول نشسته. و ما هر هفته مطالبی داریم، از فاخته‌هایی که می‌خوانند و خوش می‌خوانند. حرف‌هایی دارند از زندگی و از انسان که در شتابی که با چشم و در یقینی که با فتح دوش بادوش می‌رود. و ایستاده است جلو ترس و کینه، جلو یاس، جلودرد، جلوشبمانی، جلومرک، و نشریه مامکانی یافته از دیدگاه آنان - برای جلوه ایده‌ها و نقش‌های آنها. سبازگزاریم از همه‌شان.

باردگر، عهد تازه می‌کنیم: «مادر کار تلاش ساختن قایقی هستیم تا ما را از تنهایی جزیره متروکمان نجات دهد از جزیره ناباوران که آنرا آبهای خشمناک احاطه کرده است. ما بی‌پاروهای نیاز داریم، که سینه امواج را بشکافیم، پاروهای ما شما هستید، شما خوانندگان، شما همگامان. از مایه ذوقتان ما را بی بهره نگذارید: امید ما - در دوام این نشریه به پشتگرمی شماست»

س. ج. پیمان

ادبیات

دوره هفتگی سال شانزدهم شماره ۵ (۱۰۹۶) شنبه: بیست و دوم مهر ماه

در مرز علوم قدیم

دانش نو

میلیونر از عزیز نسین

ص ۴۰۵

چرا کوههای آذر بایجان فرو می‌ریزد؟

صفحه ۳

میرزا کوچک خان سردار جنگل، آه، ای گل‌های پژمرده؟

اندر پند نامه‌ای هنر نرد ایرانیان است و بس! ...

ص ۸۰

به نوباوگان میهن

صفحه ۲

شعر تازه‌ای از: تمیمی

دردا

صفحه ۸

ای مسلمانها!

گرسنگی

صفحه ۳

و افزایش جمعیت

ارمنانهای تازه ادبی باعث تعالی ادراک‌ها

و احساس‌ها است. از مقاله مفتون

در این شماره می‌خوانید:

سخنی درباره دانشکده ادبیات تبریز - فلکلور

مخالفان ادبیات نو - دانش طب در بند

سحر و جادو - مرک یک شاعر -

قاپوس نامه و دبستانهای کشور ما

با همکاری:

مفتون، خشکباری، ریسی‌نیا، وثوقی

مرآتی، فرنود، روزپیکر، پیمان، بهرنگی

دهقانی، مرتضائی، اسبقی، عظیم‌پور



مخالفان ادبیات نو

چه میگویند؟

ایران آنها و پاسخ ما

در شماره گذشته به توضیح و تعادل گفتیم که شعر نو فاقد حال و معنی نیست و جنبه نمایشی ندارد و شاعران بزرگ ادبیات ما با همه آرزو و احترامشان نمی توانستند برای جامعه معاصر منبع پیامی و الهامی باشند. اینک می پردازیم به بررسی باطنی ادبیات ما و توان شده از جمله اینکه شاعر نو پرداز بعلت ضعف بیان یا آوا بازی و بلهوسی قوائد عروضی و دستور را می شکند.

خواننده عزیز این مقاله که امید است آدم متحیری نباشد تصدیق می کند که قوائد عروض و قوائد دستور اصول مقدس تغییر ناپذیری نیستند و این شعر و نویسندگان هستند که در هر عصری ضوابط مشترک کلامشان معنای تأسیس یا تکمیل قاصدهای در نظم یا نثر شده است و بخصوص این امتیاز است برای شاعر فارسی زبان که از تلفیق دو کلمه، ترکیب تازه ای بسازد و اختیارش را بر سر رای ناآجا پیش رفته که حتی تلفظ کلمات را تغییر میدهد و با معانی دگرگونی در فرهنگ زبان وارد می کند. آبا شعری چون شهریار و نیما و تولی و امید خراسانی با آن همه آثار قوی که در سبک کهن سرورده اند بر اثر عارضه ضعف طبع و در خرا شکسته و یا قافیه را گسسته اند گریز در این میان چند نفر واقعاً آوا بازی و بلهوسی کردند و بکار استبدادچه مربوط است. اما تندی که صلاحیت آنها را فضلاء و نویسندگان مورد احترام هیچ آفا با مخالف و معترض تأیید نموده اند.

اگر شاعر امروز طرح و ترکیب تازه ای نیارود و افق ناشناسی از آن نهد در جهت گسترش زبان و انکشاف احساس و ذوق افراد ملت خود چه کاری انجام داده است!

مگر تشبیه ای که در هر عصر و زمانی اشخاص سطحی و قشری با چیزهای تازه به مناد برخاسته اند در حالیکه همان پدیده های نو بتدریج در نظر مردم زیاده و آشنائی آمده و جای خود را در مکاتبه و مکالمه عادی هم باز کرده اند و همین آرمستانهای تازه ای ادبی باعث نمائس ادراکها و احساسها گردیده است.

بگردیم معنی معاندین بیلوق ایران میگرفتند که آقای حافظ سخن سرد و پستی چه با آقای مولوی نگاه تلخ چه معنی می دهد در حالیکه امروز سخن سرد و نگاه تلخ از تفسیرات عامیانه شده و به همین قبیل روزی خواهند یافت که ملامت جبارت و خواب سفید زمستان یا امید

سبزه خان، نه تنها مضحک و بی معناییت بلکه زیبا و شاعرانه هم هست. آیا اول کسی که با این سرود یا مسقط ساخت و هم آن شاعر که نصیبین بار مستزاد را بکار گرفت هیچ کدام مورد تخریب ادبیاتی فشری نبودند!

مخالفان ما در این مورد گاهی اصول زیباییشناسی و تناسب را بهانه میکنند و نظر آنها لازمه زیبایی همیشه بگونه تقارن و تساوی است که از سالهای سال معتاد آن بوده اند در حالی که معیاری زیبایی یک چیز نسبی است. یکی از آنها میگفت وقتیکه شما یک مصراع را بلند و مصراع دیگر را کوتاه می آورید نتیجه خیلی مضحک می شود پس سیدم چرا گفت باین دلیل که اگر یک آسین کششما از آسین کت دیگر وجیبی بلندتر باشد بی ریخت و خنده دار بنظر میرسد. جوابی که همان موقع بنعمت رسید این بود که اگر شما خیلی به تعانس

و تقارن ظاهری باشند باشید باید بخیاط خودتان سفارش دهید طول لنگه های شلوارتان را هم با طول آستین های کتان مساوی بدوزد.

شما در طبیعت باین بزرگی و در همین حال به این فشنکی یک نمونه پندید که تقارن شرط و اساس زیبایی باشد بلکه خلاف آن مشهود است یعنی تنوع صفت معیبه حسن دلپذیر است و حتی که یک حرف را بطور طبیعی و سمعیانه میشود با پنج کلمه ادا کرد چه الزامی هست که چند کلمه طفیلی هم تصنعاً بآن چسباید.

و اما اینکه میگویند شعر نوافیل حفظ و استعمال در گفتار نیست و یا با موسیقی تطبیق نمیکند اینهم حرف نامربوطی است چون شعر و موسیقی امروز هر کدام تا بدان حد از تکامل رسیده اند که نیازی به یکدیگر نیستند.

بقیه در صفحه ۳

در مرز علوم قدیمه

دانش نو

دانش طب در بند سحر و جادو

در شماره گذشته پس از بیان وجود بیکار علوم قدیمه و دانش نو، به فلسفه قرون وسطایی «اسکولاستیک» اشاره شد و گفته شد که عمده هدف این فلسفه ایجاد جمود فکری و سازگاری میان علم و دین بود. کلیسا چنان از نوآوری گریزان و ترسان بود که حد نداشت.

چنانکه یکی از نجیب زادگان را بنام «لابار» متهم می کنند که در برابر دسته های مذهبی احترام و تعظیم متداول را معمول نداشت و علاوه بر این از قرأت کتب ممنوعه نیز خودداری نمی کرده است. البته در بین این کتب ممنوعه کتاب لغات فلسفی و دیکسیونر معنوی هم نام برده می شود. زبان این جوان را از بن بریده و سپس اورامی سوزانند. (کتاب تاریخ آزاد فکری - ترجمه نصرالله معانی - صفحه ۱۰۷)

بنابر این باید آفرین بر دانشمندانی گفت که باین همه سلطه جابرانه کلیسا، باز پارا از عقاید کهنه و قدیمی فراتر گذاشتند و دانش نو را پیش رانندند. پیر روسو متفکر بزرگ می نویسد: قدوقامت

عظیم ارسطو بیش از پیش بین انسان و طبیعت فاسد شده بود. این حرف میانه نیست. مردم چنین گمان می کردند که همه اسرار طبیعت را او کشف کرده و در کتابهایش گرد آورده است. باین حال باید حتمی بود که علم طب اروپا در چه حالی بود. مختصر اینکه علم به دست جادوگران و دعا نویسان و کشیشان بر طمع افتاده بود.

در این زمان بود که تمدن اسلامی دوران شکوفائی را می گذراند. در تمام رشته های علم مثل ریاضی، فیزیک، طب و... مسلمانان پیشقدم بودند. چرا که به منبع تازه ای از اندیشه دست یافت بودند که در آن زمان سخت تازه می نمود. دانشمندان معالک اسلامی تحقیقاتی در طب داشتند که کاملاً تازه داشت. رازی و ابن سینا در باره خیلی امراض کنجگویی و تحقیق فراوان کردند و نتیجه های درخشان گرفتند. چنان شد که مسلمانان در جنگهای صلیبی به طبیبان اروپایی بقیه در صفحه ۷

اندر پند نامه ای به نوبانوگان میهن

دشمن خود را خوار مدار و با دشمن ضعیف همچین دشمنی کن که با دشمن قوی و مکر که او خود کبیت و که باشد!

حکایت: چنان شنیدم که در خراسان عیاری بود سخت محتشم و نیک مرد و معروف به مهاب نام. گویند که روزی از محفلت می رفت، اندر راه پای وی بر پوست خر بزمه افتاد و بیفتاد، کارد بکشید و خر بزمه را پاره پاره کرد. گفتند او را که ای خواجه، تو مردی بدین محتشمی و عیاری که هستی شرم نداری که پوست خر بزمه را به کار می زنی؟ مهاب گفت که: مرا پوست خر بزمه افکنند! من که به کار زدم، آنچه مرا افکنند دشمن او بود و دشمن را خوار نشاید داشت اگر چه حقیر دشمنی بود، که هر که دشمن را خوار دارد زود خوار گردد.

باب دهم

بعضی از متون کهن فارسی به چاه حاجی میرزا آقاسی می ماند. اگر برای ما سود و ثمری ندارد دست کم برای فضلی استخواندار مان منبع رزق و روزی است آن بزرگواران دستی به تصحیح و تحشیه می برند. یکی از مردمان هم پندامی شود و فهرست اعلامی در می آورد. از حسن تصادف هم اغلب این مردمان از کشور دوره دکترا قبول می شوند. حاصل کار از یک متن صد صفحه کتابی می سازند در حدود چهار صد و بیست صفحه و با قیمتی حد اقل بیست تومان. از این دست فضلا یکی استاد سعید نفیسی را داریم که سالم ترین و با سواد ترین آنهاست. استاد به فتوای رادیو دانشمند محترمی است و در کار قلم و قلمزنی چند چهره است. مقدمه و تقریظ می نویسد. تالیفات زیادی در تاریخ دارد بحث لغوی می کند. برای سبیدو سیاه و رادیو ایران «پاداشتهای یک استاد» تهیه می بیند. رمان می نویسد. ترجمه می کند در کار تصحیح و تحشیه متون کهن هم که دیگر حساب از دستش رفته است. باری عرض بر دشمنان فضایل استاد نیست. از نصیحت نامه ای سرگفتگو داریم که دست یخت استاد نیست. شاید استاد اولین کس باشد که «قاپوس نامه» را از افلاطن پیراسته، وی صفحه ای مقدمه و چهل صفحه ای مؤخره بدان افزود.

میدانیم «قاپوس نامه» مجموعه پندها و اندرزهای پیرانه سر شاهزاده ای از ایل و تبار آل زیار است بنام کیکاوس. کیکاوس جدش قاپوس است. حال چسرا «نصیحت نامه» نو را به نام جد قالب زده اند؟ در این مشکل حتی استاد هم از سر حیرت انگشت بدندان میگذرد. اگر بولی در کار باشد که فضایلمان بیل و کلنگ بر میدان در ندمی روند سر قیر کیکاوس بیچاره. یا اگر پیر پیر باشند عینک و چند نسخه خطی از کتابخانه مجلس شورای ملی و کتابخانه ملک بر میدارند و می روند خانه بیلافی چند روزی خوش می خورند و میخوانند و اگر حوصله ای هم در کار باشد، روزی یکی دو ساعت چند صفحه ای سیاه می کنند و می دهند دست دانشگاہ تهران، دست معجزه آسای دانشگاہ هم از آن بیست صفحه کتابی در دویت صفحه در می آورد. بهر صورت سالیانست ما «قاپوس نامه» داریم. حالاً ما چه قبول بکنیم، چه نکنیم، نقشی است که اجدادمان زده اند و این مانیم که باید از نقش آنان پند بگیریم و دستکار شویم.

این شما و این هم یکی از راههای راستکاری!

حساب کار دستتان باشد که کار ما تحقیق و کاوش نیست. منتخباتی است از «نصیحت نامه» مشهور به قاپوس نامه. کتاب درجهل و چهار باب تنظیم شده است تا سریندا در بار ترفه ایم. این چند جمله را از مقدمه استاد نفیسی بخوانیم:

این کتاب (قاپوس نامه) در میان کتابهایی که به نثر فارسی نوشته شده، برای جوانان ایرانی از همه سودمند تر است و کسانی که در این راه سرمایه ای از کوشش و بخشش دارند همه گواهی می دهند که برای دبستانهای کشور ما کتابی بهره بخش تر از این بزرگان ما نیست.

اندر خویشتمن داری و تر تیت خوردن و آئین آن

اما اول تجریت طعام خوردنی، بدانند عادت مردمان بزاری چنان است که طعام بیشتر بشب خورند و آن سخت زیان دارد، دائم با تخمه باشند و مردمان لشکری پیشه را عادت چنان است که وقت و تناوقت نشکرند، هر گاه کسی یابند بخورند و این عادت ستورانی است که هر گاه علف یابند بخورند و مردمان محتشم و خاص در شبها روزی یک بار خورند و این طریق خویشتمن داری است و لکن مرد ضعیف گردد و بی قوت، پس چنان باید که مرد محتشم با مقدار خلوت بکند و آنگاه بیرون آید و به کدخدائی خویش مشغول شود.

باب نهم

اندر تر تیب شراب خوردن «و شر ایطان»

پس باید که چون نان خورده باشی در وقت نیبید نخوری تا سه ساعت بگذرد و سه بار تشنه شوی و آب خوری، پس اگر تشنه نشوی مقدار سه ساعت توقف کن، از آنک معده که قوی و درست باشد اگر چه باسراف طعام خوری بهیست ساعت هضم شود.

سه ساعت بیزاند و سه ساعت دیگر مزه بستاند از آن طعام بچکر رانند، تا چکر فست کند، بر احوالی مردم، از آنکه قسام اوست و ساعتی دیگر آن نقل نه چنین بود آن کدوی بوسیده بود نه معده، پس گفتم که سه ساعت از طعام کشته نیبید خوری تا در معده طعام خالی بخته باشد و چهار طبع نو نصیب طعام بردارد، آنکه نیبید خوری تا هم از شراب بهره ور باشی و هم از طعام.

باب چهاردهم

اندر عشق ورزیدن و رسم آن

(در این باب فقط به آوردن حکایاتی اکتفاء میکنیم. این یکی قصه غلام بارگی جد مؤلف است.)

حکایت: به روزگار جد من شمس المعالی خیر دادند که در بخارا بازار گانی غلامی دارد، بهای وی دوهزار دینار، احمد سعیدی پیش امیر این حکایت بکرد، امیر را گفت، ما را کس باید فرستاد تا این غلام را بخرد، امیر گفت، ترا بیاید رفت، پس احمد سعیدی به بخارا آمد و نشان را بدید و بگفت تا غلام را حاضر کردند و بهزار و دوست دینار بخریسد و به گران آورد. امیر بدید و بیستید و این غلام را دسار داری داد، چون دست بستی دسار بوی دادی تا دست بسید زمستان، یا امید

بقیه در صفحه ۶

حال که جوانان سعادتمند پند استاد بیبا و فهم را شنیدند میروید سراغ مردی - نه بخشید - شاهزاده ای که مثل استاد هزار چهره است، شاعر، خنیاگر، جنگجو، کاتب، چوگان باز و واعظ و...

منتخبات بی هیچ تفسیر و تحشیه ای عیناً نقل میشود تا جوانان در یابند که استاد نفیسی چه الگوئی برایشان عرضه میدارد.

در متن اصلی جای (ج، ب، د) مؤلف (ج، ب، د) بکار برده که اجسارت بهرچ دادیم و تفسیرشان دادیم. باپوزش

باب بیست و نهم

اندر اندیشه کردن از دشمن

که از تو کس باید ترسد. یکی از دشمن قوی و دیگر از یار غدار و

کوههای آذر با ایجار



نوشته: سید مسعود پیمان

دلایل علمی ریزش کوههای مرند و ممقان

لیسانس زمین شناسی
از دانشگاه تهران

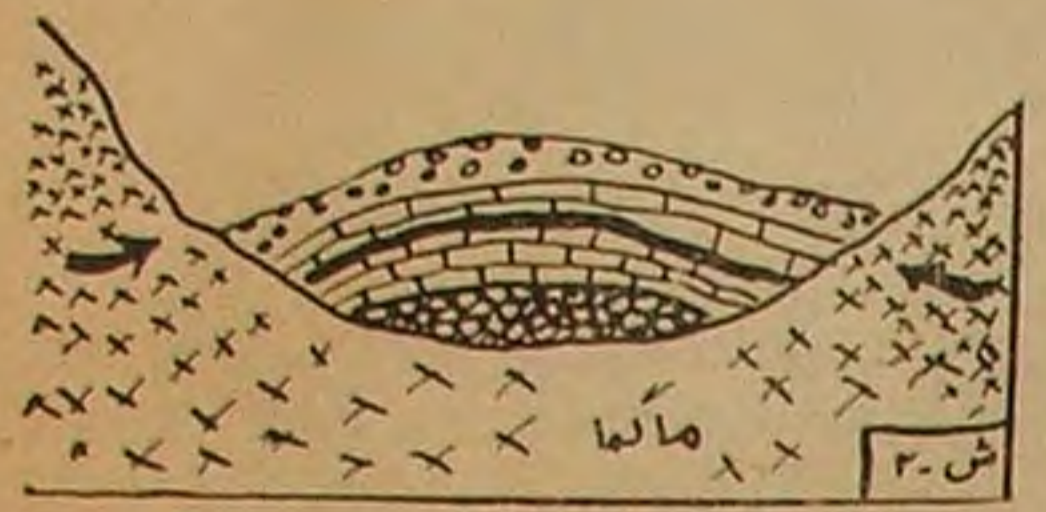
سال گذشته در اطراف مرند - یکی از شهرهای آذربایجان کوهی بطرز وحشتناک ریزش کرد و قسمتی از آبادیهای دامنه اش را تهدید بویرانی نمود. روزنامه های مهم کشور خیر حرکت این کوه را با آب و تاب فراوان نوشتند. ریزش کوه ماه طول کشید و مردم همچنان با نگرانی ناظر این واقعه بودند چند ماه گذشت این بار در ممقان - اطراف تبریز - حادثه ای نظیر حادثه مرند روی داد. نظریه بلاغه شدید مردم برای درک چگونگی این حادثه و پتانوجه بایشکه تاکنون هیچ مقاله مستدل علمی که بتواند موضوع را بپایندینه های زمین شناسی وفق دهد انتشار نیافته، مقاله زیر را بعد از مطالعه کافی برشته بفرمایید.

ضمن مطالعه این مقاله متوجه خواهید شد که حدا امکان سعی شده از اصطلاحات و جملات معضل علمی استفاده نکرد و بهنگام اضطرار توضیح کافی داده شده است.

در نظر راست در آئینده نیز مقالات علمی دیگری بهمین سبک برای استفاده آن دسته از خوانندگان عزیز که مطالعه علمی نداشته اند درج کنیم.

یا لایه ها مارنی باشد. این دو طبقه دارای این خاصیت هستند که بعد از جذب آب بصورت لایه لغزنده در می آیند.

از طرف دیگر میدانیم در دل کوهها سفره های آبدار - یعنی مخازن آب های زیر زمینی - فراوانی وجود دارند که در انتر شکستگی طبقات - گسل - مسیر این آبها نیز تغییر می یابد. اگر چنین منبع عظیمی از آب بعد از ایجاد شکستگی بالا برستی تماس حاصل کند ناگزیر رست خاصیت لغزندگی بخود خواهد گرفت و اگر چنانچه ساختمان یا طبقات دیگری روی آن قرار داشته باشد شروع بحرکت مینماید. اگر شیب طبقات کم باشد حرکت بسیار بطئی بوده و ریزش کمتر مشاهده میشود مثل کج شدن کلیسای پیرا در ایالتی که چند سال بعد از ساختمان آن



کج شد و اکنون یکی از اماکنی است که جها تگردان برای تماشاایش بسیار مشتاقند. ولی اگر شیب طبقات زیاد باشد این حرکت بصورت ریزش های هولناک توأم با سرو صدای زیاد متهود میشود و چنانچه کسلی در طبقات فوقانی بوقوع پیوندد ریزش و حرکت کوه را تسریع خواهد کرد ریزش کوههای آذر - با ایجان نمونه بسیار جالبی برای این نوع پدیده زمین شناسی میباشد.

و اما در ممقان تبریز

ظاهر قسبه با وضع کوههای مرند دارد از نظر علمی دو عامل مختلف زمین شناسی این پدیده را بوجود آورده اند. در ممقان بر عکس مرند حرکت پارزش کوه بیک سمت شیب دار نیست و باید گفت **کوه ممقان فرو نمی ریزد بلکه فرو می نشیند** و بنظر میرسد که کوه بقمر زمین میرود علت این نشست را اینطور میتوان بیان نمود، در بین طبقات مختلف الجسی که کوه را تشکیل داده اند ممکنست لایه های قرار گرفته باشد که بر عت در آب حل شود و اگر بدلیلی ذخائر آب های تحت الارضی باین لایه های قابل حل - مثل نمک طعام دست یا بد سهولت لایه مزبور را حل میکنند. در اثر این رفتن همین طبقات تحتانی و سنگینی طبقات فوقانی، کوه بقمر زمین فرو میرود و با علمی تر بگوئیم کوه در عت نشست میکند



فیل - یعنی آثار و بقایای جانوران دریائی - در بین لایه های مختلف کوهها میباشد. میلیونها سال پیش رودخانه ها ضمن عبور از دشتهای کوههای آنروزی قسمتی از گل و سنگ را کنده و با خود بندریاها میبرد. ندامین مواد با آرامی بکف دریا رسیده بطور افقی رویهم انباشته میشوند. با گذشت زمان مسیر رودخانه ها نیز دستخوش تغییر میگردد و رودخانه ها بکرات بستر خود را بزمینهای دیگری منتقل میکنند لذا موادی را که برای رسوب بندریا می آوردند از یک جنس نبود تکرار این کیفیت باعث میشد که مواد مختلف بصورت ورقه های افقی مختلفا الجسی رویهم انباشته شوند

نخستین جنبش برای تشکیل کوه

وقتی ضخامت این لایه ها به بیش از صد متر میرسد فشار طبقات فوقانی باعث تراکم طبقات زیرین شده و همتر از همه سبب میشد که لایه ها در قشر مذاب زمین که در زیر پوسته جامد زمین قرار دارد - فرو روند (شکل ۱) بتدریج که



به پیش از صد متر میرسد فشار طبقات فوقانی باعث تراکم طبقات زیرین شده و همتر از همه سبب میشد که لایه ها در قشر مذاب زمین که در زیر پوسته جامد زمین قرار دارد - فرو روند (شکل ۱) بتدریج که

کوهی نداشتند اگر منظور این آقا یان از موسیقی فقط همین آوای دل ایمل باشد نه تنها چنین موزیکی با شعر نو همراهی نمیکند بلکه با لحظات زندگی روزانه و موج روح یک انسان جدید هم تطابق ندارد. در عصر ما فقط تصنیف که در پائین ترین درجه موزیک قرار دارد اختلاط نوعی شعر و موسیقی را ایجاد میکند و آنکه هی اغلب قطعات شعر نو نمیتواند با موزیکی مخصوص بخود اجرا گردد و اساسا موزیکی که برای شعر لازم است در خود آن نهفته است.

کشی نداشتند اگر منظور این آقا یان از موسیقی فقط همین آوای دل ایمل باشد نه تنها چنین موزیکی با شعر نو همراهی نمیکند بلکه با لحظات زندگی روزانه و موج روح یک انسان جدید هم تطابق ندارد. در عصر ما فقط تصنیف که در پائین ترین درجه موزیک قرار دارد اختلاط نوعی شعر و موسیقی را ایجاد میکند و آنکه هی اغلب قطعات شعر نو نمیتواند با موزیکی مخصوص بخود اجرا گردد و اساسا موزیکی که برای شعر لازم است در خود آن نهفته است.

در مورد استفاده از شعر در گفتار و نوشته کسی مانع آن نیست و استفاده هم میشود ولی این حرفها در قرن بیستم مضحک است که شما مثلا پای صحبت تلفنی یک خط در میان بیت صادر کنید یا مشاعره را برای خود هنری و تفریحی قرار بدهید. حفظ کردن شعر نو برای علاقمندان آن کار دشواری نیست منتهی

گر سنگی

وافزایش جمعیت

گر سنگی بلای آسمانی نیست، یک پدیده اجتماعی است. بهره جویی بی حساب انسان از انسان است که گرسنگی را به وجود می آورد. در واقع گرسنگی ره آورد شوم بوداگران خارجی است، چه آنان بقای خود را در قنای میلیونها انسان می جویند، بهره دست آویزی جنگ مینند تا ادا هم روش غیر انسانی خود را تا مین کنند از کتابهای مقدس آیتی میخوانند و سر نوشت تکبیت بار گرسنگان را امری آسمانی و مقدر می شمارند. دانش بشر را از مسیر اصلی منحرف میکنند تا نتایج شوم کردارشان را به گردن طبیعت بی دفاع یا سر نوشت مقدر بر زبان بیندازند. حاصل اینکه اوضاعی به وجود آورده اند که انسان و اندیشه هایش برای آنان کلاهی است. آیا در دنیا همیشه به روی این پاشنه خواهد چرخید؟

واضح و روشن است که، نه! نو آوریهای دانش بشری حکایت از رستاخیزی می کنند و تزلزل می کند در ارکان ساکن و ثابت افکار و معتقدات کهن افکاره جدید زوال این ابر مردان را بخندا می کند.

روزگاری انسان مجبور بود یاور کند که علمی و گرسنگی های حاد و مزمن زائیده خست نیروی طبیعی و تراکم جمعیت و فرسایش امکانات طبیعی است در حالیکه امروزه آزمايشگاهها به تجربه ثابت میکنند گرسنگی باعث تراکم جمعیت میشود و نیروهای فکری بشر را فلج می کند!

قسمت هائی از کتاب «انسان گرسنه» - تالیف روزگله دو کاسترو - بر گزیده ایم تا به آنچه در درس ۷

بقیه مخالفان ادبیات نو

کسانی که خواندن شعر نو را بلد نیستند طبیعی است که حفظ کردن آنرا هم نمی توانند و اساسا این حرفها بانوجه بمقام رفیع

اعتقادات عامیانه

مردم تبریز

- گذاشت و گفت، مهمان، هنگام رفتن درد را هم ببر.
- اگر سر کسی درد کند تخم مرغی را به در خانه هفت نفر حاجی می زند و بعد آن را نیمرو می کند و می خورد.
- اگر کسی از چیزی ترسیده و مریض شده، قدری زاج سفید را به بندهای بدتش می مالند و زیر متکایش می گذارند. صبح زاج سفید را حرارت می دهند به شکل حیوان یا چیزی که ازش ترسیده و در می آید و حال مریض خوب می شود.
- اگر دل کسی درد بکند شاخه موخشک را باندازه قش می برند و می شکنند و در پارچه سفیدی در قبرستان چال میکنند.
- برای دفع قظر بد تکه کاغذ بنفش را سوراخ سوراخ می کنند در حالیکه روزهای هفته از زیر لبی شمارند بعد آنرا با اسپند می سوزانند.
- اگر کزدمی را از درخت آویزان کنی باران می آید.
- وقت حرف زدن نباید دست به دهان زد. حرف بی اثر می شود.
- اگر چادر نماز از سر زنی بر بخورد حتما برایش مهمان می رسد.
- اگر گربه سر سفره دست و رویش را بشوید مهمان می آید.
- اگر بلك چشم ببرد می گویند، خیر سن آت بشوین باتا (برای کار خیری بیشتر ببر، برای شری ببر)
- دولکه کفش روی هم قرار گیرند سفرتی در پیش دارید.

میلیونر...

ترجمه: حسین خشکباری

حاجی ممتاز بیگم گفت که خارج از ممالک... می توانم بگردم و کارخانه پیدا کنم. نوآیوب، بیگم... چهار اناقه بسیار ارزان گیر آوردم. رفتیم و دیدیم... پسندیدند. اما معامله سرنگرفت. موسی یهودی به خود... در «نویخانه» یک کارخانه شربازی پیدا کرد رفتیم... که ببینیم. سر راه به حاجی گفتیم: آخه چه جور می... نو کارخونه شربازی پارچه بافی کرد؟

گفت: آگه من موسی را می شناسم... هر کاری ازش ساخته‌ست.

ترسم از این بود که نکند کاسه‌ای زیر پایم... باشد و کلاه سرجاجی برود. والا به من ربطی نداشت... کارخانه بد نبود. اما اجاره بهایش گران بود... حاجی در «ایوانسرا» سراغ یک کارخانه میخسازي را... گرفت. وقتی برای دیدن کارخانه می رفتیم، باز نتوانستیم... خودداری کنیم و به حاجی گفتیم:

عوض کردن دستکاهای میخسازي خیلی خرج... برمی داره... خوب نیس کارخونه تازه تاسیس کنیم... ما که نمی خواهیم دستکاهای میخسازي را... برداریم... سرجاش میمونه...

من دیگر داشتم شاخ درمیا آوردم. پستی مانع... میخسازي می می تواند پارچه بافتد؟ این یکی معامله سرنگرفت. بعدش من یک... کارخانه لاستیک سازی پیدا کردم. خوب بود. اما به... معامله مان نشد. برای اینکه صاحب کارخانه پول... می خواست و اینها می خواستند سفته بدهند.

آخرش موسی یهودی به یک کارگاه چوب بری... یافت. اجاره بهایش را نقد ندادند. سفته سه ماهه چس... دادند. او هم قبول کرد. برای اینکه حاجی و موسی آدم... های معتبری بودند و سفته هاشان معتبر تر از اسکناسهای... چاپخانه دولتی بود.

جایی که اجاره کردیم فقط اسمش کارگاه بود... بهمه چیز شبیه بود جز به کارخانه درست یک ویرانه... بود. خیلی علاقه داشتم که بدانم تو این خرابه چه کم... ماشین سوار میکنند و پارچه بیرون می دهند

قبل از هر کار یک نابلو بسیار بزرگ با حرور... برجسته بالای درجسپانندند. «کارخانه بافتندگی حاجی ممتاز بیگ ترکواز... و شریک». موسی یک اطاق کار هم داده من و گفت... - خیر باشه انشاء الله راستی کار بزرگی کردیم... گفتیم: چه کار بزرگی؟

- همین کارخونه که دایر کردیمش... ای بابا... کارخانه کجا بودا. من منتظر... وارد شدن دستکاهها بودم. بالاخره هم وارد شدند... یک مشت چرخ و دنده و میل و واژ این قبیل آت و آشنایها... این ها را روی هم ریختند، شد یک کیه آهن پاره... این دستکاه ها (11) هرگز کار نکرد. چون برای کار... کردن نبود. فقط گاهگاهی یک تکه آهن غلت می خورد... و می افتاد زمین، و دو باره آنرا بر میداشتند و می انداختند... بالا. موسی یا شادی دستهایش را بهم می مالید و می گفت... - دیگه کار تمومه، فقط به یادو کم داریم... - بنظر تون یادمون به جور آدمی باهاش باشه... - به آدم خل... به خل کامل که نتوانه... اسمشو هم بنویسد.

- آخرش دیگه سی و دو و نیم ا... سی... نزدیک به چند دقیقه چانه زد و آخرش برتقال را... به سی کوروش خرید.

من تو نخ موسی بودم. از نگاههایش فهمیدم... که چقدر با علاقه به حاجی و چانه زدنش نگاه میکنم... حاجی برتقال را پوست گرفت و دو تکه کرد و تکه... کوچک را طرف موسی دراز کرد و گفت: بفرمایید!... موسی یهودی برتقال را گرفت. ضمن اینکه... قاچها را یکی یکی به دهان می گذاشت گفت:

- حاجی آقا، شما که اینقدر ثروتمند هستید... چرا دیگه آن همه چونه زدن؟ من که پاک ماتم برسد... حاجی قاه قاه خندید و گفت: آخه، اگر چیزی... را چونه زده بخرم برام لذتی نداره... فرض کنیم... که برتقال رو چهل کوروش خریده بودم. مگه مزه... می داد؟... راستی که برتقال خوبی بود... مگه نه؟

موسی یهودی که خودش خسیس به تمام معنا... بود، ماتش برده بود. گفت: - حاجی اون کی آدم فقیری بود. ده کوروش... ازت سود می برد، مگه چی می شد؟

- این جورها هم نیس موسی. ده کوروش یا... ده لیره که واسه من ارزش نداره. مسأله اینه که... آگه من سر این جور معامله های کوچک چونه... نزنم، بدعادت میشم و تو معامله های بزرگ هم نمی... توانم چونه بزوم. ترس من از اینه آگه نه، کده کوروش... چیزی نیست. من اینو میدم به به کدا. ثواب هم می کنم... واسه پاکه بیونه زدن یاد من نره، سرچهل کوروش معامله هم... مجبورم چونه بزوم. حالا دوستی قضیه چیه؟

اگر نظر مرا بخواهید، این قضیه مقدمه... شرکت این دو نفر بود. بعد ها دستگیرم شد که حاجی... تعریف مرا پیش موسی کرده و گفته بود که حسابدارش... ذهن لقی نیست و راز نکه دار هم هست و به درد... کارخانه شان می خورد. موسی یهودی گفته بود که حساب... و کتاب کارخانه مثل روز روشن خواهد بود و به آدم... سرنگه دار هم زیاد احتیاج ندارند. بعد حاجی گفته... بود که حسابدارش آدم شریف و درستکاری است. برای... اینکه پانزده سال است پیش او کار می کنده و یکدفعه نشده... که اضافه حقوق بخواهد. خیلی جان می کند چیزی به... حقوقش اضافه می کنیم که بیچاره از فلاکت و بدبختی... نجات پیدا کند و کارهای کارخانه را هم رو به... راه کند.

حتی پیش از تاسیس، من توی کار بودم. هم... در تجارتخانه حاجی کار می کردم و هم در کارخانه... حاجی ممتاز بیگ به سلامت، حقوق هم صد و هشتاد... لیره اضافه شده بود.

حاجی و موسی بی آنکه یک شاهی خرج کنند،... کارخانه را راه انداختند. چطور؟ اینقدر بس است... که هر دو شان آدمهای خبره‌ای بودند و دست شیطان را... از پشت می بستند. چون خودشان وقت نمی کردند، مرا مامور... کردند که دنبال کارخانه‌های بگردم و کرایه کنیم... بهشان گفتم که من حسابداری بیش نیستم و از... کارخانه‌داری سرد نمی آورم موسی یهودی گفت: سر... در نیاری که چه بهتر، ما همه ش به چهار دیواری می خواهیم... که پوشیده باشه و خیلی هم ارزون. هر جور کارخونه هم... میخواد باشه.

شماره ۶۶۴۶

آگهی مزایده مال منقول

مقدار سه دانگ مشاع از شش دانگ یک دستکاه آسیاب موتور بیست و هفت اسبه پیش خوابیده نیک... سلندر که شماره آن بر اثر استعمال از بین رفته متعلق به آقای ادیس حسینی کلو... روز شنبه ۴۴۸۸۱ ساعت ده صبح در قریه خله لو در محل آسیاب موتور بی مزایده فروخته... خواهد شد. و مزایده از مبلغ پنجاه هزار ریال شروع شده و حق حراج بتمامی مبلغ تعلق گرفته بهنده... خریدار خواهد بود. این آگهی در ظرف پانزده روز سه مرتبه منتشر خواهد شد. تاریخ انتشار نوبت اول ۴۴۷۸۸ تاریخ انتشار نوبت دوم ۴۴۷۸۱ تاریخ انتشار نوبت سوم ۴۴۷۸۲ تاریخ انتشار نوبت چهارم ۴۴۷۸۳

رئیس ثبت اهر معین

چاپ مهد آزادی

شماره ۱۱۱۱ صفحه ۱

مهد آزادی آدینه

اگر قرار می شد برای خلیا... بدعادت. قطعاً این یکی نفر اول می شد. مادر روزگار... چنین خلی به خودش ندیده... که یارو بنگه و میلیون شد آسمان... همین حالا... عرض میکنم... هنوز جلو چشم است که با چه ریخت و خر کتی... آمد به کارخانه پارچه بافی «موسی یهودی» کاسبکار... معروف استانبول و شریکش «حاجی ممتاز بیگ»، این... هم بگویم که تاسیس چنین کارخانه‌ای به عقل جن هم... نمی رسد. آن وقتها من حسابدار حاجی بودم. حاجی... در یکی از تیمچه های «آسمان آلتی» پارچه فروشی می... کرد. البته عمده فروشی بود.

شرکت یهودی خسیسی مثل موسی یهودی به... حاجی همه را به تعجب انداخته بود. اما نه اینکه... من تو کار بودم، چیزی ام نشد. حاجی خیلی ثروتمند... بود. اما با اینکه شاهرش را در سالن غذا خوری... صرف می کرد. هرگز میوه و دسر در آنجا نمی خورد... این جور چیزها را در نمازهاش می خورد. برای اینکه... سراهش می توانست از دستفروشی میوه بخرد و از آنتر... تمام ترود. خریدش هم از یک برتقال یا کلابی تجاوز... نمی کرد. چقدر هم سر یک دانه برتقال چانه میزد.

یک روز که دوست قدیمی اش «موسی» هم تو... نمازه بود. برتقال فروش دوره گردی را صدا کرد... - یکیش چنده... فروشنده دهانی گفت: چهل کوروش... حاجی ممتاز بیگ، مدت درازی برتقالها را... زیر و رو کرد. آخرش برتقال درشت و آبداری برداشت... و گفت:

- اینو سی کوروش حساب کن... - فروشنده گفت: چهل کوروش کمتر نمیشه... - سی کوروش بیشتر نمیدم... - خودم سی کوروش خریدم... - تو سی و پنج... - سی... - سی... - سی...

بقیه مخالفان

اهدایات نو... ایدهای شمر نور را باید با... یک استماله شکر فروشی... از صق دنیاها را با شتاب... غواصی کرد... بعضی از حضرات... میفرمایند چه اشکان دارد... که احساسات و ایدهای... نازه را در همان قالیهای... قدیمی شعر بیان کنید بنده... از استاد ترین شعرای مورد... اعتقاد این گروه تقاضا... دارم که یک نمونه ساده... شعر نسو مثلاً قطعه شعر... «ای وای مادرم» شهریار را... در فزونی یافته‌ای باز... گو کنند بشرطیکه همه آن... ریزه کاریهای طبعی و... سخته های قابل لمس و... احساسات سمبانه منعکس... شده باشد. مگر اینکه... اصولاً مخالف بیان احساسات... سمبانه یا باز گفتن درد... های زمانه باشند و باقی... المثل اگر کلمات آفتاب... گردان یا مرغابی در شعر آنها... نکنجید بجای آنها مرغاب... یا سرو چمن بیاورند... که آن مطلبی دیگر است... تا کدام آدم صاحب ذوق... و واقع بینی بیدرد و اما... در پایان مقال و پاسخ آنها... که میگویند مردم از شعر... نو استقبال نمی نمایند... بقیه در صفحہ روبرو

بایاتیلار

ترجمه فارسی

آهای! غم مرا از یاد انداخت... قد کشتم را دارد... بلبلها دست به قمان گذاشته اند که... بوته گل را کی شکست؟

عزیزم اینجا گلستان است... باز کن و بخوان «گلستان» است... از اشک چشم بلبل... گل تو بیخچه خیس شد

نکاهت بمن باشد... کمند بیندازم و نکش بدارم... جان تو بدن من آرام نمیگیرد... بکنار بندهم پیش تو بماند

اردک، سرت سبز است... اردک، ابرویت مثل قلم است... همیشه دوتایی می گشتید... پس رفیقت کو!

هارای! منی غم باسدی... نو لودر میوه وار قصدی... بولبولر فغان ایلار... گول بودا قین کیم کسدی؟

عزیزم گولو ستاندی... آج اوخو گولو ستاندی... بولبولون گوز باشیندان... بخچادا گول ایسلاندی

باخیشین منده قالین... سالیم کمنده قالین... جان منده قرار تو نماز... قوی وریم سنده قالین

باشیلدی باشون لوردک... قلندی قاشون لوردک... همیشه جوت گزردون... هانی پولداشون لوردک

آتالار سؤزی

سنون ایپون قوی به دوشن یازیق اولار... فارسی، آدم عاقل با ریسمان تو (این و آن) توی چاه نرود... اوزون آدمن عقل تو بوغوندا اولار... ف، آدم قد بلند عقش نا ظهر است... الله هس کاسین کفین ساز الله سین. (به شوخی)... ف، آدم گدا نه سرویش باشد و نه عزایش... آج توبوق یاتار بوخودا داری سؤزر... ف، اشتر در خواب بیفتد پشه دانه ۲ - آدم گرسنه خواب نان سنگک... می بیند و کتاب بازار... آج آدم داشیدا بی بر... ف، آدم گرسنه سنگ را هم می خورد... بوخ یه نین قاشیقی بلینده اولار... ف، آدم که خور قاشقش بر کمرش است... ناهی آدم لرنانی گن باشیندان بوفلر... ف، آدم ناشی سر را از سر گشادش می زند... فرستنده: سعود اسبکی - سومان

امان کردیم. برای یافتن کار خیلی‌ها همون روز تمام گذاشتند. موسی هیچکدامشانرا پسند نکرد. موسی پرسید:

- اسمت چیه؟
- چیه؟
- اسمتو پرسیدم...
- یوله؟
- اسمت؟
- اسم کی؟
- اسم تو... چیه؟
- من؟

یه خل تنه لش. مثل اینکه دارد وامی رود. موسی از کوره در رفت و گفت:

- آره تو! تو...! مکه غیر از تو هم کسی اینجا...
- اسمت چیه؟
- حیدر.
- حیدر!
- چیه؟
- کار میخوایی؟
- کار... کی...!
- تو!...
- من؟...
- آره تو؟... کار میخوایی؟
- چه کاری؟

حاجی نتوانست خودشو تکه دارد. داد زد:

- یا الله کم هو!... مرد که احق!...

تا حیدر برگشت دستش خورد به لیوان روی میز و انداختش زمین. پاش هم گیر کرد لای میز. وبا ستدلی دسته جمعی خوردند زمین... میز بنمصب همین خرچک چسبیده بود به دست و پاش. پس از قدری کشتی گرفتن با همین وستدلی و خرد کردن هر دو، بلند شد. اما خواست بیرون برود، شیشه بزرگ پنجره را هم شکست. و تازه آنوقت گفت:

- پس در کو؟
- از خنده روده بر شده بودیم. داد زد طرف چپ. چون راست و چپ را نمی شناخت شروع کرد به در خود چرخیدن. بالاخره در را یافت. تساخت خواست برود پائین. گرومب... دودیدیم... دیدیم پائین یله‌ها مثل نمشی دراز بدراز افتاده‌وه‌ر چی هم دم دستش بوده باخودش بر گردانده.
- موسی گفت:
- صبر کنید، این همونه که مامی خواستیمش...
- اما موسی جون... اینکه راه دهنشو هم بلند نیس...
- خوبه!... عالیه!...

حیدر را استخدام کردند. اما برای کار او که نمی توانست کاری کند. ببخشید یادم رفت بگویم که هر روز چیزهایی را می شکست. موسی گفت:

- دیگه کارا تمومه... باهاس شروع کرد.

کارخانه در عرض سه سال نه یک سانت نخ وارد کرد و نه یک میلی پارچه بیرون داد. اما با هم اسمش کارخانه بود. آنهم یک کارخانه پر درآمدی. تمام کارها روی کاغذ صورت می گرفت. این قدر نخ وارد شد، روی کاغذ. این قدر پارچه صادر شد، باز هم روی کاغذ در حقیقت نه چیزی می آمد و نه چیزی می رفت. اما دفتر طوری دیگری نشان می داد. یک روز پرسیدم:

- پس کار خونه کی شروع میکنه بکار؟

حاجی چشمش گرد شد و داد زد:

- پس این چیه؟... چشم بندیه!... ما که خیمه شب بازی نمی کنیم!...

پوش یواش که چه کارها دستم آمد. فهمیدم که اوضاع از چه قرار است.

اگر می خواستند یک کارخانه حسابی باز کنند و پارچه ببافند، حداکثر، سواد صدی ده - پانزده می شد. اما اگر پارچه نمی بافتند سواد صدی سی می شد. تازه این تنها سود نوی دفتر بود. خارج از دفتر خیلی بالاتر از این هم می شد. علت شراکت این دو نفر را بعدا فهمیدم. حاجی در بانک وسایر ادارات مهم، دوستان و قوم و خویشانی داشت. با کمک آنها، هر قدر که دلش می خواست از بانک کوپن مخصوص «تخفیف نخ و پنبه وارداتی» می گرفت و می فروخت و این قدر نفع عایدش می شد.

موسی هم مثل حاجی شخص باشرقی بود. شق و رقر راه می رفت و می گفت:

- تو کارای من شیشه پیلای نیس، شیشه پیلای کردن عین بی ناموسیه!...

کارخانه خوابیده و بر نفع ما، کارگرهائی هم داشت که سر هفتم برای دریافت حقوقشان جلو اسطاق صف می بستند. حیدر هم مدیر کارگرها بود. با حقوق هفته‌ای هزار لیره، و من نمی دانم که این کارخانه چقدر سود داشت که این همه خرج می کردند. سود و پوزنه کارخانه در عرض سه سال برای هر کدام چهار میلیون لیره خالص بود. البته توی دفتر، در خارج خدایم دادند.

یک روز موسی گفت:

- حاجی، تا کندهش در نیومده باید فلنگو بست. حاجی که سود زیر دندانش خیلی مزه کرده بود، گفت:

- بستن یه همچو کارخونه‌ای بخدا جرمه... گناهه...
- تو چهل افتادن گناهه.
- قرار شد کارخانه را به بندند. من خیلی ناراحت بودم که صد هشتاد لیره اضافه حقوقم از دستم در می رود. روز آخر گورومب گورومب،

صدای یائی شنیده شد. موسی گفت:

- حیدر خله داره میاد.

راست راستی هم حیدر بود. تا آمد تو، در را بست. کلید‌ها را گذاشت توجیش و نشست و گفت:

- صد هزار!...
- موسی خندید و گفت:
- صد هزار چی؟
- صد هزار!...
- آخه صد هزار چی؟
- صد هزار!...
- برو بیرون احق!...
- صد هزار!...
- من ماتم برده بود. و لبخند روی صورت همه یخ زده بود.

- صد هزار!...
- آخه حیدر!...
- صد هزار!...
- برم حیدر!...
- صد هزار!...
- برادر عزیزم!...
- صد هزار!...

حیدر دست بردار نبود. ترساندنش، نشد. خواهش کردند، نشد. التماس کردند، نشد که نشد. - آخه حیدر آقا شما که از ما طلبکار نیستین، پولتونو تمام کمال دادیم.

- صد هزار!...

- اگه بود می دادیم!... بخدا نیس!...

حیدر خله با سرش صندوق را نشان داد و گفت:

- صد هزار!...

بقیه مخالفان

ادبیات نو
اولا باید دانست که در هر عصری مخاطب و مستمع هر هنر واقعی بسدوا خواص ذوق و ادب هستند که بتدریج این طبقه تبدیل به اکثریت بلکه اتفاق مردم جامعه میشود و شما اگر تاریخ هنر ها و بیوگرافی نوایغ ادبی و هنری را خوانده باشید متکر این حقیقت نخواهید بود مگر اینکه موضوع رسالت قوری شاعر در میان باشد که در این مورد هنرمند باید فدا کاری کند و دو سه پله بیاید پائین (البته نه تا آن حد که صفت شعر از کلام او برداشته شود) و هم اینچا است که ما با عده‌ای از نو پردازان نا مسؤول اختلاف سلیقه پیدا میکنیم با اینهمه شعر نو در زمان ما بی اقبال نیست و میزان چاپ و فروش و موفقیت (حتی توفیق تجاری) دیوانها و رساله‌ها و جراید متکی به ادبیات جدید و افکار نوین نائید زنده این حقیقت است آنکه سرش زیر برف نباشد آشکارا می بیند که هنر نو در پیشگاه نسل جدید، سر بلند و مطمئن بر مسند قبول نشسته است

- باشه، فردا بیا و بگیر!... صد هزار!...

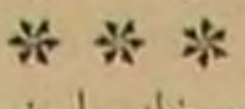
آخرش موسی از جیبش یک دسته چک بیرون آورد و نوشت و دراز کرد طرف حیدر که نگرفت و باز گفت:

- صد هزار!...

موسی صندوق را باز کرد. کسی که هرگز شیشه پیلای تو حساب و کتاب نداشت، آن روز عوض صد هزار لیره نود هزار لیره ریخت کف دست حیدر. و حیدر بی آنکه پول‌ها را بشمارد در رفت. موسی گفت:

- تف! می تو نسیم تو دستش صد تا بنذارم و هزار تا حساب کنم. اما چه کار کنم اختیار دس خودم نیس، آدم درس کاری هم!

این طوری بود که کارخانه بسته شده و من شدم دوباره حسابدار حاجی ممتاز بیگه.



بعدها حیدر خله میلیونر شد. حالا باز هم می پرسید که یک همچو آدم خلی چطور میلیونر شد؟ ها... ها... ها... برای پولدار شدن، عقل لازم نیست، پول لازم است. هنر پیدا کردن صد هزار اولی است. بعدا پول خودش پول می آورد. درست است که حیدر عقل ندارد. اما خیلی‌ها در خدمتش هستند که جان بر کف برای از دیاد ثروت او تقلا می کنند. حیدر خله حالا اسمش با هم عوض کرده و گذاشته «رضا بیگه»

غم

اگر غم را چو آتش دود بودی
جهان تاریک بودی جاودانه
در این گیتی سراسر گر بگردی
خردمندی نیابی شادمانه

شهید بلخی

حسن روز پیکر

آه، ای گل‌های پژمرده

آه، ای گل‌های پژمرده
من شما را در بهار دیگری خواهم شناخت.
من شما را در نسیم دیگری
عطر بیزان،
بازخواهم یافت.
من شما را از عصیر دیگری
پرتوان و
سرخگونه بازخواهم دید.

آه، ای گل‌های پژمرده!
زندگی اینست:
در بهاری از خزان،
در خزان از بهاری، زیستن.
من بهار جاری امروز را
در کف‌های شما
از تپه سرشار می بینم.
در بهار جاری امروز
جایتان خالی است، اما...
آه، ای گل‌های پژمرده!

من شما را در بهار دیگری خواهم شناخت.
همدگر را باز می بینیم.
تا بهار دیگر، ای گل‌های پژمرده.

تاریخ ۴۴۷۶/۳۱ شماره ۷۱۸۴

آگهی مزایده مال منقول

تعداد هفتاد عدد کندوی عمل متعلق به آقای نسر الله عطائی که در قیال طلب آقای خدا کرم بهلولی بازداشت گردیده در روز دوشنبه ۴۴۷۸/۱۰ ساعت ده صبح در قریه گچی کاشی جلو منزل آقای عطائی بمزایده فروخته خواهد شد و مزایده هر عدد کندو از مبلغ ششصد ریال شروع خواهد شد و حق حراج پنجاهم بمبلغ تعلق گرفته بمهده خریدار است این آگهی در ظرف پانزده روز سه مرتبه منتشر خواهد شد تاریخ انتشار نوبت اول ۴۴۷۲/۱۵ دوم ۴۴۷۲/۲۲ سوم ۴۴۷۲/۲۹

رئیس ثبت شهرستان امر معین

میرزا کوچک خان

از رحیم ریسی لیا

نهیست جنگل...
مسلحین و غیر مسلحین
سازم کشور ما را
که با وجود نیروی
شاید بتواند
سازد و برود
تواند...
میرزا کوچک خان
در میان مردم
دوست و یاران
نهاد برای نجات ایران
قیام کرده بوده است

امر چه فرشی من از بسورها است طعنه مزین
چسرا که خوابگاه شهر در لیستان است
مبارزه میکردند و اینها
هیچگاه در درون اشرازی
چون ماشاالله خان کاشی و
سیمتقو و خزعل و...
نمی باشند که در گوشه و
کنار مملکت سرکش پیشه
ساخته و منظور می کنند
شخصی و چپاول نداشته
این اشرازی اقلیم مورد تائید
و نظر کرده بیگانگان
بودند که آب را گل آلود
می خواستند تا ماهی به
گیرند در حالیکه در کار
نیشهای چون نهفت جنگل
کارشکنی ها می کردند و
نمی توانستند وجود آنها را
نادیده بگیرند.
کشور مادر این چند
صد سال اخیر آنی از یوغ
اسارت و بند نفوذ بیگانگان
در امان نمانده. سرمایه
داران انگلیسی برای حفظ
منافع نامشروع خود
و تکمیل هر چه بیشتر
خون ملت ما، سر بازان
روسیه تزاری برای اجرای
وسیت شوم پلر و جهت
رساندن خود پندرای آزاد
از دیر باز کشور ما را
عرصه ناخوش و نازومیدان
رقابت های ناروای خود
کرده بودند. این وضع
باقی بود تا جنگ اول بین
الملل (که بوجود آمده
بود تا معلوم کند، بلع
منافع ملت های عقب افتاده
حق مسلم کیست) فرارسید
و خاک کشور ما پیش از پیش
لگد کت آرتهای خونبار کنگرگان جنگلیها بود چنین
و چنانیکه کار آنها و دیگران
شده.
در سال دوم این جنگ
بود که نهفت جنگل به
رهبری کوچک خان، در

دولت اجنبی - اصلاحات
اساسی مملکت و رفع فساد
تشکیلات دولتی که هر چه
بر سر ایران آمده از فساد
تشکیلات است... تمام
ایرانیان را دعوت بهم -
مدایی کرده و خواستار
مساعده تیم... ۴۲ همان
کتاب استنادی نخستین
سالهای قیام، یا چوب،
چماق، داس، گهواره، تیر
و تعدادی سلاح کهنه جنگ
دشمن می رفتند، و معتقد
بودند که همین وسایل
ناچیز، با مقداری عشق و
ایمان ب وطن... برای قلبه
بخصم کافی است. (ص ۴۲)
بند ها بتدریج و در طی
جنگهایی که پیش می آمد،
اکثر جنگلیها که عدوستان
بالغ بر پنج هزار نفر میشد،
با تفنگ و عاود زرمسلح شدند.
و خود می گفتند: زغالی
اسلحه را از خود دور می کنیم
که... افراد ایرانی از
تطاول معدنیان خارجی و
معماران داخلی برهند...
آمال قلبی جنگلیها و مرام
واقعی آنها افتتاح مجلس
شورای ملی، استحکام میانی
مشروطیت، راحتی ملت و
محو ظلم و استبداد است.
شماره ۱۳ روزنامه جنگل،
در اسمیات و طنز دوستی
کوچک خان همین کافی
است که وقتی کلنل استوکس
به وی پیشنهاد می کند،
که اگر بدوستی انگلستان

الحیل دست یازید... عهد
محمد تدین را برای خدا کرده
و احیانا فریب میرزا به
جنگل فرستاد. سید دست
از پا درازتر به تهران
برگشت، یکی بر سید،
جنگل را چگونه دیدی،
گفت، جنگل مولا بود،
ولی دولت وقت موفق شد
که در اتحاد و پیکانگی
جنگل خلل ایجاد کند، چه
بخواهد خرج شد تا حاجی
میرزا احمد کمائی را که از
سران فعال و در حقیقت
مرد دوم نهفت بود فریفت
و از میرزا جدا کرد، دو
دوست قدیمی در برابر هم
قرار گرفتند و این عمل
چنان زخم و فتوری بر پیکر
جنگل فرود آورد که هیچگاه
القیام نپذیرفت بعد از آن
همه وثوقا لدوله و چندین هزار
قزاق دولتی را با ساز و برگ
فراوان به سرداری پیک
روس سفید به گیلان فرستاد.
فشار قوی بود، راه تهران
بهرشت زود پاک شد، سردار
منظم خراسانی (تبعور
تاش) حکمران نازم بهرام
قزاقها به رشت آمد... مالک
و اعیان همه نوع هواخواهی
می نمودند، کار بر جنگلی-
ها تنگ شده، ص ۱۱۱ دختر
رعیت، و کوچکنان هم تا
هوا را پس دید به جنگل
رفت.
وثوقا لدوله، اثر و
پلان (حواپما) انگلیسی

قیام کرده بوده است
تا آذنانی مانست به
واقع جنگل بیشتر به
جهت کمبود اسناد و مدارک
می باشد، چرا که به گفته
نویسنده کتاب سردار جنگل
آرشو جنگل حاوی
اسناد و نامه هائی بود که
در چند جامعه مان جای داشت
و در تصرف بدست قوای
مهاجم افتاد، با اینهمه،
کتابهایی وجود دارند که
اطلاعاتی در این خصوص
بهدست می دهند (همچون
کتاب میرزا کوچک خان -
رها افشار، تاریخ جنگل
در پنج جلد که متأسفانه
جلد پنجمش منتشر نشده
نوشته آقای مهرنوش،
تاریخ جنگلیان که منتشر
نامه ای پیش نیست و...
بعضی کتابهایی که در آنها
بمناسبتی اشاره باین موضوع
شده است که تعدادشان کم
هم نیست)، ولی تا این
اواخر کتابی که جسران
واقعی داستان جنگل را
از اول تا آخر دنبال کند
حکم کیمیا را داشت. جای
خوشوقتی است که آقای
ابراهیم فرسانی که خود نیز
در واقع جنگل دست داشته و
یا چشمی حسین نامر جریانات
بوده این مهم را بنسجم
شایسته و در خور تحسین
با انجام رسانیده و اکنون
کتاب میرزا کوچک خان
سردار جنگل، را پیش
رو داریم، و آنچه در این
مختصر می آید، نقشی
است فارسی، از این کتاب
ارجحند و کتابهای دیگر
با کم و بیش تصرف و دست
کاری.

سردار جنگل

اندر پندنامه ای به نوبانوگان میهن

باب پانزدهم

اندر تمتع کردن!

... اما از زمان و غلامان میل خویش به یک جنس مدار، تا از هر دو
گونه پرورد باشی، و از دو گانه یکی دشمن تو نباشد و هم چنانک گفتم که میبایست
بسیار کردن زبان دارد، پس هر چه کنی باید کنی به اشتها کنی و به تکلف نکنی،
تا زبان کمتر دارد، اما به اشتها و بی اشتها هر هیز در گرمای گرم و در سرمای
سرد، که در این دو فصل زبان گارتر باشد...
در تابستان میل به غلامان کن و در زمستان میل بزنان و در این باب
مختصر آمد که گرانکنند.

باب دوازدهم

اندر مهمانی کردن و مهمان شدن

و شرایط آن:

... از مهمانان قدر متخواه، که عذرخواستن طبع عامه و بازاریان بود
و هر ساعت مکوی، ای فلاں، نان نیک بخور و هیچ نمیخوری، شرم مدار که از
جهت تو چیزی نتوانستم کردن، انشاء الله که بعد از این عذر آنها بشوایم. این نه
سخنان محشمان بود، این لفظی بود که با آنها همان یک بار توان کرد از جمله بازاریان.

باب سی و پنجم

در رسم شاعری

... و سخنی نثر که بگویند، تو در نظم مکوی، که نثر چون رحمت
است و نظم چون پادشاه، آن چیز که رعیت را نشاید پادشاه را هم نشاید.
اگر جایی معنی فریبشوی و ترا آن خوش آید و خواهی که بر گویی و دیگر جای
استعمال کنی مکارب مکن و هم آن لفظ را به کار مبر، اگر آن معنی در مدح بود و در عجا
بکار بر و اگر در عجا بود تو در مدح به کار بر و اگر در غزل شنوی در مرثیت و کار بر و اگر در
مرثیت شنوی در غزل به کار بر، تا کسی نداند که از آن کجاست و اگر معذوح طلب کنی و کار
بازار کنی مدبر روی و بلند جامعه و ترش روی میباش، دالم نازم روی و خنده ناک باش.

خشک کردی، چندگاه برآمد، روزی امیر دست بست، این غلام دستاره وی داد،
امیر دست پاک کرد و در غلام هم نگر بست، بعد از آن که دست خشک کرده بود، چنان
دست در دستار هم مالید و در این غلام می نگر بست، مگر وی را خوش آمده بود
دیندار وی، دستار باز داد و زمانی از این حال بگذشت، ابوالعباس قائم را گفت،
این غلام را آزاد کردم و فلاں ده را به او بخشیدم، منشور بنویس و از شهر دختر
کدخدائی را از بهرا و بشوای و بگویی تاوی در خانه نشیند، تا آنگاه که موی
روی بر آرد، آنگاه پیش من آید. ابوالعباس قائم وزیر بود، گفت، فرمان
خداوند راست، اما اگر رای خداوند اقتضا کند بشنودم که از این سخن
چیزت امیر گفت، امروز حال چنین و چنین بود و سخت زشت باشد که پادشاه
سیس هفتاد سال عاشق شود و مرا از بعد هفتاد سال بنگاه داشت بندگان خدای تعالی
مشغول باید بود و صلاح لشکر و رعیت و مملکت خویش، من به عشق مشغول باشم
به نزدیک حق تعالی معذور باشم نه بشزدیک خلقان، بلی جوان هر چه بکنند
معذور باشد

(حکایت زیر اندر احوال سلطان مسعود است.)
حکایت، شنووم که به غزنین ده غلام بود، بخدمت سلطان مسعود و
هر ده جامعه داران خاص بودند، از آن ده غلام یکی را نوشتگین نام بود، سلطان
مسعود او را به غایت دوست داشت و چند سال از این حدیث بر آمد هیچ کس ندانست
که معشوق مسعود کیست، از بهر آنکه هر عظامی که پداری همرا همچنان دادی
که نوشتگین را، تا هر کسی نه پنداشتی که معشوق سلطان مسعود اوست، تا از این
حدیث پنجال بر آمد و هیچ کس را اطلاع نیفتاد، از آزاد و بند، تا روزی گفت،
هر چه پدر من ایاز را داده بود، از اقطاع و معاش، نوشتگین را منشور دهید،
آنگاه مردمان بداندند که فرض او نوشتگین است اکنون ای پسر هر چند که
من این همه مکتفم اگر ترا اقطاع عشق افتد دائم که بقول من کار نمواهی و من
به پیرانه سری پیش من گویم، بیت،
هر آتش که من ناطق باشد
هر گونه چنین بود، منافق باشد
باید که چو عدوا و چو امانی باشد
مردم نبود هر کس نه عاشق باشد

نهفت جنگل، زائیدم
زغان و شرایط و مقتضیات
آن بود، هم زمان با آن
خیابانی در آذربایجان،
کلنل محمد تقی خان سپاه
در خراسان، علم طنپیان
برافراشته، حکومت دست
نشانده مرکز را بجزیری
نمی گرفتند و هر یک در
جهت های جدا گانه علیه
ظلم و استبداد و نفوذتکین
بیگانگان، خان شیرین
در طبق اخلاص نهاد و

دانش طب در بند سحر و جادو

میرزا زاکوچک خان
 در این کتاب، نویسنده علم آنها را سخت ابتدائی و بی از قرن دوازدهم بعد همزمان با نزدیک شدن دوران شکوفان دانش نود اروپا، تمدن اسلامی در ظلمت عینی فرو رفت.
 چنانکه انسانشناسی از میان رفت و برای آنکه باخوشی اشخاص را پیش گیری کنند به کف بینی پرداختند. موهومات و خرافات را داخل در طب کردند و آن را به صورت مجموعه ای از فرمولها و طلسمهای برهنش در آوردند.
 چگونه بود که طب اروپائی از جادوگری و خرافه خوانی جدا شد و بر پایه مطالعه کارخانه بدن انسان استوار شد؟
 چگونه دانشمندان دخالت «برجهای آسمانی» را در امراض، باطل کردند؟
 چگونه علم طب متوجه زیر پای خود شد و برای بهبود دادن بیماران به طبیعت نزدیک شد و آن را کشف کرد؟ کشف طبیعت چه سودی داشت؟
 پاسخ دادن به این پرسشها وقت و مجال زیادی می خواهد. در این مختصر کوشش می شود که ضمن آوردن برگشت پیشروان طب نو، جواب کوتاهی هم به هر یک از آنها داده شود.

وزال هم دروازه گون کردن کاخ طب جالینوسی و طرز تفکر ارسطویی سیم بزرگی دارد. وی طیب روشنفکری بود که به جای توسل به سحر و طلسم و کتاب مقدس و برجهای آسمانی به تشریح و مطالعه کارخانه بدن انسان پرداخت.
 پیر روسو می نویسد، وی علاوه بر اینکه استخوانها و مفاصل و عضلات بدن را بدقت شرح داد و طبقه بندی کرد، بدن انسان را بمنزله یک دستگاه مکانیکی کامل دانست که هیچیک از اعضای آن نمی تواند جدا گانه به کارشان ادامه دهند. وی عضلات بدن و استخوانها را در وضع عادی زندگی نشان داد. روزی او را به بسالین یکی از نجیب زادگان احضار کردند. نجیب زاده در جنگ تن به تن زخم برداشته بود و نزدیک به مرگ می رسید. چند لحظه بعد کسان مسریض با کمال تعجب دیدند که دانشمند و عالم تشریح سینه بیمار را شکافته و قلب او را تماشا می کند.
 آریا وزال به عشق دانش آن به بخت را کشته بود؛ چندان هم از آدم پرشوری مثل او بید نمی بود. در هر حال «دیوان نقیض عقاید» دانشمند را محکوم به اعدام کرد.

ویلیام هاروی

طبق نظریه طبی جالینوسی قلب مرکز جایگاه روح بود. کسی هم اعتراضی نداشت. سخن جالینوس در بست مورد قبول کلیسا و بنا بر این دانشمندان بود. بعلاوه نظر جالینوس بر این بود که در کبد هم خون وجود دارد. غذا بعد از وارد شدن در معده هضم می شود. آنکاه روده غذا را به کبد می برد. در کبد غذا تبدیل به خون میشود و در بدن جاری می شود.
 این نظریه قلط و غیر علمی ساخته حدس و گمان بود. هاروی با شرح نظر خود این نظر قلط را زود برانداخت.
 وی گفت، نمی توان در میان صفحه های کتاب، تشریح و وظائف الاعضا آموخت. تنها راه آموختن تشریح بدن انسان کالبد شکافی و تجربه است و راه پیشرفت در این فن هم سخن فیلسوفان نیست، بلکه مشاهده است.
 کار عمده هاروی کشف گردش خون است. وی با خود چنین استدلال می کرد، فرض کنیم که قلب ۷۳ بار در دقیقه بزند و حجمی که خون از آن صادر می شود، فقط شصت گرم خون داشته باشد. در این صورت طی یک ساعت قلب انسان در حدود ۲۵۰ کیلوگرم خون داخل بدن کرده است. این همه خون کجا می رود؟
 آنکاه فرض عمده خود را پیش کشید و گفت، می توان گفت که این مساله به وسیله جریان دائمی خون در بدن حل می شود.
 چندی بعد استدلال و آزمایش، درستی فرض هاروی را ثابت کرد.
 در این ایام باز کوردلان و طبیبانی که نمی خواستند ببینند و نمی توانستند تحمل کنند که چگونه کاخ قدرت جالینوس ویران می شود، به پا خواستند و مانع کار هاروی و امثال او شدند. در این دوران به دست آوردن عنوان طبابت هم کار مشکلی نبود. هر کس لباس و شب کلام مخصوصی می پوشید و به لاتین دست و پا شکسته ای حرف می زد، خود را طیب می خواند.
 مولر در باره این طبیبان بیسواد و کوردل سخن جالبی دارد، می گوید،
 نسخه ها و دستور های طبی آنها از تنقیه، قصد و سپس مهمل تجاوز نمی کرد. به بیشتر و روشن کرچک هم اهمیت زیادی می دادند.

آنچه خواندید صحنه ناقصی بود از پیکار عظیمی که دانش نو با علوم قدیمه آغاز کرده بود. پیکاری همه جانبه. پیکار طرز تفکرها. پیکار حقایق علمی. پیکار برای زندگی بهتر. پیکار برای شناختن زندگی و تغییر آن.

پیشرفت تدریجی علم طرز تفکر اسکولاستیک را متزلزل کرد، گفته ها و نوشته های قدما را بی اعتبار کرد. به مردم یاد داد که آنچه کتاب مقدس می گوید و کلیسا بر آن صحمی گذارد، نمی تواند حقیقت محض و تغییر ناپذیر باشد. پیشرفت علم طب و تشریح انسانی مثل کلیسای بیان را باز کرد. طب جالینوسی و افکار ارسطو را رسوا کرد. بنا بر این نباید تعجب کرد که چرا کلیسا مهمل سرور طبیب بزرگ را به عنوان خدا شناس در آتش سوزاند. این شخص در کتاب خود به نام «میراث سرایت» نوشته بود که خون از ریه ها عبور می کند و در آنها به وسیله هوایی که تنفس می کنیم تصفیه می شود. همین کشف، آتش خشم کلیسا را برانگیخت و دانشمندان بزرگ زنده در آتش کتاب شد و سوخت.

میرزا زاکوچک خان

به عشق خود (نفت کوبا) می آوردند، قحطی مهیب بود... قرار شد نمایندگی انجمن با چند سوار جنگل، به خانه ها بروند، همه جا را بگردند، و اگر بیش از خوبانک متوسط خانواده برنجی، یافتند ضبط کنند، ۹۶ س دختر رعیت.
 باین ترتیب کتاب آقای فخرایی بقول خودش،

دور نمای روشن و واقعی بسک کاروان پویای کیمه آزادی است که از آنها جز مثنی خاکستر حسرت در سر منزل عشق باقی نمانده. و گفتیم که قائد آنها در برف و بوران جان داد. سرش را از تن جدا کردند، به رشت و از آنجا به تهران بردند. تا بعدها دوستداران میرزا سر راه رشت باز آوردند و در سلیمان داراب رشت به خاک سپردند.

بقیه گرسنگی

بالا آمده گواهی صادق باشند. علامه حسین قزوینی

دو کشور هند و چین را سرزمین گرسنگی ها نام داده اند. در چین به حکایت زوزنه دو کاسترو درود قرن، ۱۸۲۹ بار قحطی روی داده است. هندوستان گرچه تا این حد به قحطی دچار نشده ولی کاری که گرسنگی های مزمین و جاد و تراکم جمعیت در آن سرزمین کرده، دست کمی از قحطی نداشته بزرگترین قحطی سرزمین هند را سیاست انگلستان در قرن ۱۹ به وجود آورد. بی هیچ شکی تردیدی در این قحطی بیست میلیون نفر نابود شدند. به سال ۱۹۴۲ و ۱۹۴۳ گرسنگی حاد باز با چنان شدتی به بیدادگری بر خاست که در شهر کلکته گرسنه ها مانند مگس ها می مردند و تعداد اجساد که در کوچه ها پراکنده بودند، آن اندازه بود که جمع آوری آنها کار خرد کننده و سنگینی شده بود.

بعد زوزنه دو کاسترو برای تعلیل این پیش آمد، سؤال می کند، «علل این گرسنگی دائمی چیست که انگلیس ها طی دو سال تسلط خود نه تنها نتوانستند این بلایا را از بین ببرند؛ بلکه از برخی جهات بسر شدت آنها افزودند؟
 مردان سیاسی انگلستان که می کوشیدند تا شکست پر سرو صدای اداره استعماری خود را متوجه جلوه دهند، علت امر را به گردن نیروهای شکست ناپذیر طبیعی می انداختند. و از میان این نیروهای طبیعی آنچه در مرحله نخست برای بیان این پدیده به کار می رفت البته داستان تراکم جمعیت و فرسودگی علاج ناپذیر امکانات طبیعی خاک بود.» (ص ۲۴۹)

حتی جغرافی دانی بزرگ چون وکت، فریاد بر می آورد که، «تولید مثل بزرگترین ورزش ملی هند است.»

بهر صورت اینان در توجیه درد علت را با معلول اشتباه کرده بودند. بجای آنکه گرسنگی را علت الملل افزایش جمعیت بدانند؛ افزایش جمعیت را سبب گرسنگی می پنداشتند. توجیه قضیه را از نظر بیولوژیکی در صفحه ۲۱۷ همان کتاب از این قرار می یابیم.
 پایه و اساس بیولوژیکی باروری هم اعضای مشخصی است که قسمت اعظم فعالیت آنها بوسیله ترشحات داخلی برخی از غدد بوسیله هورمونها تنظیم می گردد. در زنان پدیده بارداری با عمل تخمدان و با هورمونهای آن بخصوص با هورمون اوستروژن و پروژستین مقدار معینی از این ماده در محیط داخلی بستگی نزدیکی دارد. امروز بر ما معلوم است که میان اعمال کبد و اعمال تخمدانها ارتباط نزدیکی وجود دارد. زیرا نقش کبد این است که مازاد استروژن را که تخمدانها وارد جریان خون می کنند، خنثی کند. و میدانیم که یکی از تظاهرات عادی کسر پروتئینها انعطاف وضع کبد و تمایل آن به بیماری «سیروز» شمع کبد است بیماری که در خاور دور و در نواحی استوائی قاره های دیگر بی نهایت فراوان است. همین که ضعف کبد شروع به تظاهر کرد، انجام دادن وظایفی که به عهده دارد دچار اختلال می شود و عمل عقیم کردن مازاد استروژن (فولیبولین) هم مختل می گردد. و به این ترتیب معلوم میشود چگونه حلقه های زنجیر این مکانسیم بیولوژیکی یکدیگر ارتباط دارند. با گرسنگی پروتئین اعمال کبدی هم تضعیف می شوند و بخصوص قدرت آن در عقیم کردن فولیکولین کاهش می یابد و ازین می رود و ظرفیت بار آوری زن افزایش می یابد.

مهد آزادی آیدنه
 شماره ۱۱۱۱۱
 این سینا

وضع مرکز، بیش از همیشه منشوش بود... بایستی بهر نحوی شده دره ای که انقلاب را از جنکل جدا می کرد هر چه زودتر بر شود، حیدر عمو اوغلی مقدمات کار را فراهم کرد و میرفت تا اتحاد کامل بر فراز شود که تمام رشته ها پنبه شد... و این خود داستان درازی دارد.

در تهران مرکزیتی قوی بوجود آمد و توانست بسر اوضاع مملکت مسلط شود. خوانین و گردنکشان سر تسلیم فرود آوردند... نوبت گیلان هم فرا رسید... میرزا در گردنه طالش در میان برف و بوران از رمق افتاده و مرد. یا مرگ وی طومار انقلاب جنکلی در نور دیده شد.

میرزا در آخرین روزهای عمر خود در نامه ای به یکی از دوستان چنین نوشت: «افسوس می خورم که مردم ایران مرده برستند و هنوز قدر این جمعیت را نشناخته اند، البته بعد از مرگ ما خواهند فهمید... امروز دشمنان ما را در زد و غارتگر خطاب می کنند و حال آنکه هیچ قدمی جز در راه آسایش و حفاظت مال و ناموس مردم برداشته ایم» (ص ۳۳۶)

در خاتمه باید گفت که تشکیلات جنگلیها تنها منحصر بسامور نظامی و جنگی نبود. بلکه در کارهای اجتماعی نیز وقتی فرصتی گذرا یافتند اقداماتی کردند مدارسی بوجود آوردند. بطوریکه آقای دکتر صدیق ریسی فرهنگ وقت گیلان در چهاردهمین سالنامه دنیا نوشته که چون حکومت رشت بدست جنگلیها افتاد، کوچک خان خیلی علاقه مند بود، که آقای صدیق همچنان در رشت مانده به فعالیتهای فرهنگی مشغول باشد. یا بقول آقای به آذین «از کارهای جنگلی ها در رشت، تشکیل انجمن آغاها بود. زیرا محصول گیلان در آسال سوخت داشت، گذشته از آن، برنج تازه بسیار کم بی بازار می آمد. مالکین از جهت کارشکنی، برنج خود را بیشتر در محل می گذاشتند و تنها بقدر احتیاج خانواده خود بشهر



رو که نیست! ...

هنر نزد ایرانیان

است و بس...

همین دیروز بود که با یکی از قبول شدگان اساتذگانه دانشکده ادبیات تبریز چند کلمه حرف زدم. معلوم شد که انتخاب رشته تحصیلی با اولیای آن ساحه قدسی دانش است و گاهی حتی کار به اخبار می...

خسته از بیروننگی تکرار مجموعه شعر فرخ تمیمی است که تا زگیها منتشر شده است. از شعرهای پیشین شاعر که در مجموعه های «آغوش» و «سرزمین پاک» چاپ شده در این کتاب ۲۲ قطعه آمده است. بدانه رؤیائی، در شماره ۲ دوره سوم اقتصاد کتاب چنین نوشته است: به نظر من اینطور میرسد، که او همه چیزی را فقط تا رزهای خودش می تواند به بیند و بعد از آن رهایش می کند و بهمین ریتم و روش هم خود گرفته است. و بنابراین، ای بساموضوع ها، احاساها و تصورات که بر او سر میرسد و او به خیال خود آنها را قبلا دیده و یا شناخته است و همین احساس آنس، احساس آشنائی قبلی یا حسرف هائی که از راه میرسد، باعث آن است که شاعر از خیرشان درگذرد و صفحه سفید مقالیش را در انتظار برخورد با حرفی نو و غریب همچنان خالی بگذارد و حرفهای غریب هم که چه نامهربانند اذیر می آیند و گیر نمی آیند. آه، شاید همین اشتیاق، شاید همین آشنا کسرفتن حرفها، همین انتظار های طولانی، شاعر را معطل گذاشته تا دست روی دست نهد و موب مبارک تصویر غریب را لحظه بشمارد. و چه موبها که در نمایش احوال شاعر از برابر چشم او گذشته اند و شاعر فریشتان نیافته است. حیف!

اینک شعر تازه ای از او از همین دیوان

دردا

پیوندها
آرامش نباتی خود را
گم کرده اند
آوندها
دردن بی طراوتشان
در انتظار جاری سبز پنهانند.
دردا چه خشکالی سیاهی
کنجشک ها
کوچیده اند از نفس باغ
یک لحظه گوش کن
چتر بنفش بال ملجها
تفسیر آیه های گرسنه است
- یادآور ترجم سیلوا
دردا چه خشکالی سیاهی
رواه ها
روایه های بی گنه زیرک
الماس های خوشه ای انکور را
بر تانهای خالی
نصیر میکنند

کشد. مثلا غیر از چند نفری مایل به تحصیل در رشته زبان فرانسه نبوده اند. اما از آنجا که خواستن توانستن است و از طرف دیگر استادان و معلمان زبان فرانسه آن دانشکده محترمه (مطابقت سفت و موصوف در زبان عربی، مثلا) هم اهل و عیالوارند و چند سرنان خور دارند، به هر تقدیر بود برای آن کلاس هم سی چهل دانشجو تراشیدند و نگرانی ها رفع و رجوع شد چنین کنند بزرگان...
کارت دانشجویی آن دوست قبول شده را گرفتیم و نظری به مواد درسی انداختیم. برای دوست من رشته جغرافیا انتخاب شده بود. خسته کننده ترین درس نسبت به دوست من در تمام دوران تحصیلش. اما دوست من در تمام دوران تحصیلش، اما دوست من شادی میکرد و می گفت که خوشبختانه میان مواد درسی تا اکنون تنها یک درس جغرافیا دیده می شود و الا دق میکردم. راست هم می گفت. می پرسید چطور؟ مواد درسی مندرج در کارت دانشجویی دوستم را نقل می کنم تا حساب کار را داشته باشید. خواهید دید که باشافه یک درس جغرافیا تمام درسها را آورده اند اینک این شما و این هم موادی که یک دانشجوی رشته جغرافیای دانشکده ادبیات باید بخواند.
دستور زبان فارسی - آیین نگارش و املاء - متون فارسی - تاریخ فرهنگ و تمدن - صرف و نحو عربی - قرائت و تجزیه و ترکیب - انشای زبان خارجه - قرائت و ترجمه زبان خارجه - گرامر زبان خارجه.

ای مسلمانها!

لنگ اسلام ای مسلمانها
گر مسلمانید، بشتابید
مردم ای افتاده
اینک بی وضو یا بی تیمم
فارغ از جنجال حضرت
پاک دل هستید اگر
بر نماز مردم بشتابید و
تلقینی بگوشش
قل، الهی واحد
نه انمرد
ای عجب
بر لب تکانی داد تا نفرین کند
خوش باور آنرا
آنکسانرا که مرگه و زندگی را
فرق قایل نیستند
در اجتناری عفن افتاده
گاهی دست و پائی میزنند
دست و پا به رفیقت خود
بلکان از نفس مردم
گر مسلمانید
بشتابید
بیش از این تأخیر جایز نیست
کیست با امن بچوب این درد در درمان کند
حسبنا الله و الفوض و ردعاجز است جان
لیس للانسان الا ما سعی

ورزش - جغرافیای طبیعی
حالا شما هم بنشینید و بر غیزید و بگویید
که آخر حکمت این که دوره دانشکده ادبیات چهار سال
شد، در چیست در این است که دانشجوی رشته جغرافیا
صرف نحو عربی هم یاد بگیرد تا فلائی نانی به کف
آرد و...
هنر نزد ایرانیان است و بس
هر که بفکر خویشه
کوسه بفکر خویشه



(هر يك شاعر)

شاعر غزل سرا «علی واحد» همین هفته در گذشت.
وی در غزل مهارت داشت و سخنش سخت به دل می نشست. چنانکه غزل
از دیرباز ورد زبان مردم و خوانندگان رادیه هاست. کمتر کسی است که غزل
نخوانده یا نشنیده باشد. واحد در سرودن انواع دیگر شعر هم با مضمونهای گوناگون
دست داشت.
به جاست که چند بیت از یک غزل او را با ترجمه فارسی بخوانیم
یادین ره عشقینده گونول قان اولا خوشدور
هیجرینده گوزوم هر کجه گریان اولا خوشدور
سن عصر میزین ایندی زلیخاسی سن؛ ای گول
عاشق سنه مین یوسف کنعان اولا خوشدور
آج سینه نی، گؤستر منه هر صبح زمانی
گول بولبول او چون چاک گریبان اولا خوشدور
جانان نه جفا ایلمسه واحد، ینه سیر ات
عشق اهلی اسیر غم جانان اولا خوشدور
ترجمه فارسی
دلرا خون شدن به خاطر یار خوش است
در عصر تو چشم هر شب گریان باشد خوش است
ای گل، کشتون زلیخای دورانسی
هزار یوسف کنعان عاشقت شود، خوش است
سینهات را باز کن و نشانم بده که هر صبحگاه
خوش است که گل به خاطر بلبل گریان چاک کند
واحد! به هر جفای جانان شکیبائی کن
اهل عشق را شایسته این است که اسیر غم جانان باشد

چند ضرب المثل کردی

ادبیات عامیانه کرد سرشار از صنایع ظریفه هنری است. در
کردی در دایره وسیع و نامحدودش با همه امکانات محدود و بر اضطرار
از ضرب المثل های پر مغز و فلکلور غنی است. بهت در باره لهجه و ادبیات کردی
پیدایش و ریشه ضرب المثل های این زبان را بدها تا حدود امکان شروع می
فعلا ترجمه چند ضرب المثل کردی را بخوانندگان عزیز این هفته نامه تقدیر می
خدمت کردن بگوسفند لاغر برای روز چاقیش است.
آهن سرد با فوت نرم نمیشود.
اسب سوار تا زمین نخورد سواری یاد نمیگیرد.
کفش عاریتی و شب مهتاب!
آتش خوردن هم باشد با قاشق نوبنی است.
خوابش نیاید شیش را بهانه میگیرد.
در شخم زار دعوی و در خرمن صالح
بخند همه با تو میخندند.
گریه بکن، تنها خودت هستی.

ابلیس و فرعون
کوبند ابلیس
نزدیک فرعون آمده
خوشه های انگور
داشت و تناول می
ابلیس گفت، چه
تواند که ایس
انکور تازه را
مروارید خوشابان
فرعون گفت، نه ابلیس
هر آن خوشه انگور را
مروارید خوشان
فرعون تعجب کرد گفت
استادمردی که نوی
سیلی بر گردن او زد
مرا با این استادی
قبول نکردند، تو با این
دعوی خدایی چگونه
جوامع حکایات